

چه کاره این روزگاری؟

سیده فاطمه موسوی

اشاره:

تا به حال از خودتان پرسیده‌اید که این همه شهیدی که جان‌شان را گذاشتند کف دست‌هایشان و بی‌هیچ منتهی دست خالی ایستادند جلوی همه دنیا، چه کاره بوده‌اند؟ خیلی‌ها هنوز تصورشان این است که خب این آدم‌ها یا خودشان نظامی بوده‌اند یا اصلاً کار خاصی نداشته‌اند که به جبهه رفته‌اند!

ما میان این شهدا، دکتر و مهندس و نماینده مجلس،

استاندار و شهردار و غیره کم نداریم. آن‌ها بهانه‌شان این نبود که؛ این مملکت به ما احتیاج دارد و ما باید فدکاری کنیم و بمانیم و درس بخوانیم! یا این که بگویند؛ ای بابا این همه درس نخواندیم که بشویم خوراک توپ و تانک دشمن! آن‌ها که پشت پا زدند به همه مال و مقام دنیا، خیلی‌هایشان یا موقعیت‌های خوبی داشتند، یا می‌توانستند موقعیت‌های خوبی داشته باشند.

حیف‌مان آمد حالا که بحث پرونده ویژه «کار» است، از مردان و زنان بزرگی حرف نزنیم که از کار و زندگی‌شان دل‌کنند و پر کشیدند... این همان نکته‌ای است که شاید برخی از ما این روزها از آن غافلیم و شاید در برخی مواقع برای رسیدن به منصب یا شغل مورد نظر، آخرت‌مان را از دست بدهیم!

مهندس

۱۴۰۰ شهید مهندس داریم. اسم مهندس شهید که می‌آید، ناخودآگاه به یاد مهندس چمران می‌افتیم یا مهندس تندگویان (وزیر نفت‌مان) یا یکی از این مهندس‌های شهید، «محمد طرحچی طوسی» است. بچه مشهد بود و از آن آدم‌های باهوش و آینده‌دار. در رشته مکانیک از دانشگاه جهاد سازندگی، تهران فارغ‌التحصیل شد. با فرمان تاریخی امام برای تشکیل جنگ جهاد در خوزستان بود. در همان ابتدای جنگ هم در جبهه‌های جنوب حاضر شد و قسمت اعظم کار مهندسی جبهه را به عهده گرفت. اولین خاکریزهایی که در مناطق عملیاتی زده شد، کار او بود. هنگام خواندن نماز به شهادت رسید. ۱۳۶۰/۱۶/۱۲

پرونده ویژه

معلم

اصلاً این دو کلمه، ناخودآگاه ما را به یاد شهید مطهری می‌اندازد. با یک‌جورهای دیگر به یاد شهید همت که اول یک معلم بود و بعدها شد فرمانده جنگ. اما ما معلم‌هایی داشته‌ایم که دسته‌جمعی با شاگردان‌شان به جنگ رفته‌اند، و با وقتی دیده‌اند شاگردان‌شان به جنگ رفته‌اند، خودشان هم قلم را زمین گذاشته‌اند و تفنگ به‌دوش گرفته‌اند. و یا برعکس؛ در این موقعیت هم سرمشق شاگردان‌شان بوده‌اند. شهید «کرم‌الله رجبی» هم یک معلم بود. در روستای «چهار روستا» از توابع دهشت تدریس می‌کرد. تا روستای محل تدریسش چهار پنج ساعتی راه بود و او این راه سخت و کوهستانی را پیاده می‌رفت. حتی یک‌بار در همین راه، مسیر را گم کرده بود و خرس‌ها به او حمله کرده بودند؛ او هم خودش را در تنه درختی پنهان کرده بود و متوسل شده بود به ائمه اطهار. همان اوایل مهر ۱۳۵۹ که شنید جنگ شده، تفنگ به‌دوش گرفت و به جبهه رفت و سال ۱۳۶۷ بود که شهید شد.

جبار

۳۲

ش ۱۲۸

شاعر

اگر شاعری را شغل بدانید، شغل نامتعارفی است! شاعرها عاشق شمع و گل و پروانه‌اند؛ جنگ را دوست ندارند. اما پای عقیده که به میان بیاید، شاعرها هم سلاح به‌دست می‌شوند. شهید «حسین ارسلان» اولین شاعر صاحب اثر دفاع مقدس است. تخلصش «رخشا» بود. تقریباً چهل ساله بود که در ۲۰ آذر ۱۳۶۴ در هورالهویزه، همراه با شاعر هم‌زمش «ماشاالله صفاری» شهید شد.

پزشک

«دکتر حسین گرکانی» اولین پزشک شهید کشور بود. شهید «احمدرضا احدی» هم اگر طعم شهادت را نمی‌چشید، شاید حالا یک پزشک معروف و موفق بود. سال ۶۴ در رشته پزشکی قبول شد. هم‌زمان در جبهه حضور داشت و در تمام نبردها از نفرت فعال گردان‌ها و دسته‌ها بود. در مدت ۴ سال حضور در جبهه، بارها مجروح شد و سرانجام در عملیات کربلای ۵ در اسفند ماه سال ۶۵ به شهادت رسید. کتاب «حرمان هور» دست‌نوشته‌ها و خاطرات اوست که به چاپ دهم رسیده است.

پرستار

یکی از این پرستارها، شهید «فوزیه شیردل» بود که در روز بیست و پنجم مرداد ۱۳۵۸ در جریان حمله گروهک ضدانقلاب دموکرات به بهلاری پاره و محاصره آن شهید شد. «شهید چمران» در وصف رشادت این پرستار شهید نوشت: «خدایا! چه منظره‌ای داشت این خانه پاسداران! چه دردناک!... دختر پرستاری که پهلوش هدف گلوله دشمن قرار گرفته بود و خون لباس سفیدش را گلگون کرده بود، ۱۶ ساعت مانده بود و خون از بدنش می‌رفت و پاسداران هم که کاری از دست‌شان بر نمی‌آمد، گریه می‌کردند... این فرشته بی‌گناه، ساعاتی بعد در میان شیون و زاری بچه‌ها جان به جان آفرین تسلیم کرد.»

عکاس

عکاس‌ها مثل شکارچی می‌مانند. همیشه در پی شکار لحظه‌های ناب و تاثیرگذارند. تیزبینند و روح لطیفی هم دارند. یک‌جورهاییی سلاح‌شان همان دوربین‌شان است. یکی از این عکاس‌ها شهید «داربوش گودرزی‌نیا» بود که از همان اوایل جنگ برای تهیه عکس و خبر، داوطلبانه به جبهه رفت. شهید گودرزی اولین عکاس خبرنگاری بود که در تاریخ ۲۹ مهر ۱۳۶۳ شهید شد.

دانش‌آموز

دانش‌آموزی شغل نیست؛ اما از حق نگذریم، قسمت بزرگی از حماسه‌های این سرزمین را همین دانش‌آموزان شهید ساخته‌اند. شهید «مهرداد عزیراللهی» وقتی شهید شد، دیگر دانش‌آموز نبود. دیپلم فنی برق را هم‌زمان با حضور در جبهه گرفته بود؛ اما سیزده‌ساله بود که با شروع جنگ به جبهه رفت. توی شناسنامه‌اش دست برد و آن‌قدر سماجت کرد تا راهش دادند. حتی کمی سن و سالش باعث شده بود که ساک دستی‌اش تعادل راه رفتنش را به‌هم بزند؛ اما می‌گویند قلقل نبین چه ریزه... عضو گردان تخریب شده بود. اوایل جنگ بود و خرمشهر آزاد شده بود. وقتی چهره معصومانه اوایل جنگ بر روی تلویزیون نقش بست؛ صحبت‌هایش و کودکانه‌اش بر روی یک مرد پخته حرف می‌زد. به نوجوانان نمی‌ماند؛ مثل یک مرد تلویزیون دید و خواست تا او را امام خمینی؛ هم آن شب مصاحبه او را از تلویزیون دید و دست امام را. ببیند. امام مهرداد را که دید، بازوی او را بوسیده بود و او هم دست امام را. او در سال ۱۳۶۶ در عملیات کربلای ۴ در جزیره «ام‌الرصاص» شهید شد و پیکرش پس از سه سال پیدا شد.

از جان زندگي چه مي‌خواهيم؟!

اگر بخواهیم از تک‌تک شهدا و شغل‌شان بگوئیم، خودش می‌شود چند ده کتاب. وزیر، نماینده مجلس، دانشجو، گزارشگر، خبرنگار، راننده کامیون، بنا، نقاش، آشپز و... همه آن‌ها با وجود داشتن موقعیت‌های متفاوت، یک هدف مشترک و مقدس داشتند که آن هدف حتما پشت میزنشینی نبود! این گذشتند برای کشته مرده‌های همان میزها و موقعیت‌ها. حالا تصمیم با ماست که کلامان را قاضی کنیم و ببینیم از جان زندگي‌مان چه می‌خواهیم.